

## گفتاری در مطالعات پسااستعماری و ضرورت گسترش آن در جوامع غیر غربی

دکتر فرزاد نوابخش<sup>۱</sup>، مسعود درودی<sup>۲</sup>

### چکیده

مطالعات پسااستعماری یکی از حوزه‌های مطالعاتی جدید درباره‌ی مسائل کشورهای غیر غربی و فرهنگ آنهاست. این نگرش انتقادی در تعریفی اجمالی به مجموعه‌ای از رهیافت‌های نظری اشاره دارد که با تأکید بر پیامدهای استعمارگران به تحلیل گفتمان استعماری می‌پردازد. نظریه و نقد پسااستعماری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می‌شود. است. به طور کلی مطالعات پسااستعماری تلاشی متن‌محورانه در جهت وارونه‌سازی چشم انداز غربی به دیگری غیر غربی است. دامنه‌ی وسیع موضوعات مورد علاقه‌ی مطالعات پسااستعماری از نظریه و نقد ادبی تا مطالعات اقتصاد سیاسی، پژوهش درباره‌ی حکومت‌های استعماری، مسئله‌ی هویت و مطالعات فرهنگی و...؛ را در بر می‌گیرد. در این مقاله تلاش می‌شود تا از رهگذر بررسی مطالعات پسااستعماری به این امر پرداخته شود که این دسته از مطالعات دارای چه ضرورت و نیز الزامی برای گسترش و تعمیق در جوامع غیر غربی همچون ایران هستند.

**واژگان کلیدی:** مطالعات پسااستعماری، بومی‌سازی، علم بومی، علم غربی، ساختارشکنی و واسازی.

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۳/۱۲/۱۸

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۳/۱۱/۱۰

---

<sup>۱</sup> عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اراک

<sup>۲</sup> دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران Masouddarroudi@ut.ac.ir

## مقدمه

ظهور رنسانس و پس از آن مدرنیته را باید نقطه عطفی در تاریخ تأسیس علوم انسانی نوین دانست. مدرنیته «عقل» را معیار نهایی اندیشیدن قرار داد و با خط بطلان کشیدن بر هر اصلی فراتر از اصول عقلانیت، خصیصه محور نقادی را سنجیدن و تأمل بر پایه «عقلانیت» معرفی کرد. بنابراین، عبور تفکر غربی از مدرس‌گرایی متعبدانه قرون میانی به بازاندیشی‌های متأملانه رنسانسی از یکسو زمینه را برای تأسیس نهادهای معرفتی که امروزه به نام «علوم انسانی» می‌شناسیم فراهم آورد و از سوی دیگر، با تأکید بر بازگشت به اندیشه‌های باستانی یونان و روم و بازخوانی آنها برای بنانهادن بنیادی برای اجتماع فکری جدید (که بعدها به نام اندیشه مدرن جلوه‌گر شد) ناگزیر ره را برای بررسی انتقادی این اندیشه‌ها گشود. با گسترش مقبولیت گفتمان (Discourse) مدرنیته و شکوفایی مجدد تمدن غربی، تمدن‌های غیرغربی که در رخوت و رکود به سر می‌برند، به تدریج و با مشاهده پیشرفت حیرت‌انگیز و پرشتاب جهان غربی، در جستجوی راهی برای جبران عقب‌ماندگی فکری، اجتماعی و تکنولوژیک برآمدند. این مسئله به ویژه با شروع استعمار و فرآیندهای سلطه تمدن غربی بر نقاط مختلف جهان و القای ارزش‌های فکری و فرهنگی بر کشورهای دیگر تشدید شد و بسیاری از این کشورها یا به خواست و اعمال قدرت استعمارگران و یا در هراس از رفتن تحت سلطه مستعمره‌سازان به نحو شتاب‌آلودی به پیروی از راه طی شده از سوی کشورهای غربی روی آوردند و در این راه با اجتناب از تعمق و تدبیر لازم در بنیان‌های تمدن مدرن، بیشتر بر جنبه‌های ظاهری و تکنولوژی‌های صنعتی و نظامی متمرکز شدند و چاره را در تقلید نهادی از آن چیزی یافتند که در کشورهای غربی در جریان بود.

ما نیز از این امر مستثنا نبودیم؛ ورود شتاب زده و ناسنجیده علوم انسانی نوین به جامعه و نظام آموزش عالی ایران، که تا حدود زیادی با زمینه‌های فرهنگی آن بی‌ارتباط بود، ساختاری معیوب و نامتناسب را پدید آورد که در نتیجه آن، علوم انسانی ایرانی به جای پاسخ‌گویی مبتکرانه و راهگشا به بحران‌های اجتماعی و فرهنگی به علوم فانتزی تبدیل شد که خود را بیشتر دل‌مشغول مباحث نظری ساخت و هر روز از مأموریت اصلی خویش فاصله گرفت. وضعیتی که به نظر می‌رسد در صورت تداوم می‌تواند آسیب‌هایی جدی را متوجه ساختارهای فرهنگی - تمدنی و اجتماعی ما سازد. به همین دلیل به درستی یکی از موضوعاتی که در سال‌های اخیر مناظرات نظری را در علوم انسانی تحت تأثیر قرار داده، بحث در مورد اهمیت، امکان‌پذیری و مطلوبیت نظریه‌پردازی‌های غربی در این حوزه است. متعاقب بحث‌های آکادمیک در این حوزه، موضوع علوم انسانی بومی نیز مطرح شده است؛ تلاشی که از سوی عمدتاً اندیشمندان و متفکران جوامع غیرغربی و نیز جامعه ما صورت گرفته است. یکی از رشته‌های علمی در زمینه مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی، مطالعات پسااستعماری می‌باشد که به طور جدی به بحث علوم انسانی نوین غیرغربی توجه شایانی را مبذول داشته است. این نظریه اگرچه در بدو امر بیانگر ربط داشتن به کشورهای مستعمرات سابق است اما در اینکه این ربط چیست و متضمن بررسی چه وجوهی از این جوامع است تنوع دیدگاهی فراوانی وجود دارد. اما به طور کلی نظریه پسااستعماری در یک تعریف عام عبارتست از توجه و تأمل در اعتبار، تأثیر و پیامدهای گفتمان و رابطه استعمارگر - مستعمره در همه وجوه از ژرفای روان تا سیاست و جامعه. به هر حال هدف اصلی این مقاله تأملی در باب ملاحظات و ضرورت مطالعات پسااستعماری در جوامع غیرغربی و نیز بومی‌سازی علوم انسانی در جوامع غیرغربی همانند ایران و نیز به دست دادن چارچوبی نظری برای به ثمر رسیدن این سیاست (بومی‌سازی علوم انسانی) است که مبتنی بر نگاهی انتقادی و واسازانه از علوم انسانی غربی می‌باشد.

## الف : مطالعات پسااستعماری : دو رویکرد متفاوت

مطالعات پسااستعماری (post-colonial study) یکی از حوزه‌های مطالعات فرهنگی است که به فرهنگ‌های جوامع غیرغربی می‌پردازد و با نگرشی واسازانه سعی در شالوده‌شکنی از نگاه «غربی» به این کشورها و جوامع دارد. جلوه‌ی مقدماتی این موضع - گیری، آکادمیک بود. موضع‌گیری آکادمیک در مقابل گفتمان علمی غرب در موضوع مطالعه‌ی شرق و نقد گفتمان «شرق شناسی» (orientalism) بود. گسترش نقادی شرق‌شناسی و تأثیرگذاری عام در محافل آکادمیک و حتی حوزه‌های عمومی

(ترنر، ۱۳۸۴)، همراه با وضعیت‌های معروف به پسااستعمارگرایی و پست مدرنیسم، ترکیب‌بندی متمایزی از نقد فرهنگی، شامل رهیافت فوکویی به قدرت، رهیافت دریدایی به تفاوت، تأکید بر بی‌مرکزی، فقدان سلسله مراتب و ناهمگونی، مناسب‌ترین شیوهی مطالعه تاریخ‌ها و فرهنگ‌های غیراروپایی تلقی شدند (وهلن و واشبروک، ۲۰۰۲: ۱۵۶). این ترکیب‌بندی ریزومی به ویژه در مطالعات مربوط به کشورهای استعمارشده عملاً به پارادایمی برای نسل جدید اندیشمندان جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، تاریخ و مطالعات فرهنگی و انسان‌شناختی بدل شد که از آن به عنوان مطالعات پسااستعماری یاد می‌شود. در اهمیت این حوزه‌ی مطالعاتی همین بس که فیلسوفی پسامدرن می‌گوید دنیا در حال پسااستعماری شدن است. قطعیت هولناک این جمله که چنین بی‌واهمه وضعیت پسااستعمار را بی‌مرز و شرط به تمامی عالم تسری می‌دهد و حضورش را به وسعت نقشه‌ی جغرافیا می‌گستراند، از عدم قطعیتی در مفهوم استعمار پرده برمی‌دارد که فرآورده‌ی گستردگی و زوایای پنهان این پدیده و محصول ویژگی تعمیم‌پذیر بنیادهای آن است. دنیای در حال پسااستعماری شدن، دلهره، خطر و ابهامی را به همراه دارد که دنیای در حال پسامدرن یا پسا فمینیستی شدن فارغ از آن است. دنیای در حال پسااستعماری شدن حضور سمج استعمار را بیش از گذر از آن و یا ورود به مرحله‌ی «پس از آن» یادآوری می‌کند و نمی‌گذارد دستگاه استعمار را برجیده بپنداریم، زیرا مخاطره‌ها و مناقشه‌های پس از آن هنوز گریبان ما را رها نکرده‌اند. دنیای در حال پسااستعماری شدن یعنی استعمار دیگر در انقیاد زمان و مکان نیست، در رابطه‌ی تقابلی استعمارگر و استعمارزده خلاصه نمی‌شود و پیامدهایش تنها متوجه این دوسو نیست. جهانی شدن وضعیت پسااستعماری اگر چه حامل احساس خطر و عدم امنیتی فراگیر است، شاید لرزه براندام نظام‌هایی بیندازد که با اقتدا به تقابل‌های دوتایی، خندقی عمیق میان «خود» و «دیگری» و «غربی» «شرقی» حفر کرده‌اند.

نظریه‌ی پسااستعماری با دربرگرفتن برخی تناقضات، ریشه در علوم و مباحث مختلفی چون سیاست، اقتصاد، فلسفه، مردم‌شناسی، جغرافیا و تاریخ دارد و با وام گرفتن از نظریه‌ها و مکتب‌هایی گوناگون نظیر مارکسیسم، پسامدرنیسم، پسااستعمارگرایی، روانکاوی، نظریه‌ی فرهنگ و فمینیسم به نظریه‌ای میان رشته‌ای و پویا بدل شده است. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۴) به همین دلیل ورود به مطالعات پسا استعماری را قدم گذاشتنی خودآگاه در پهنه‌ای ستیزه‌گر و متعارض دانسته‌اند که همزمان با شکل و محتوای دانش رایج و غالب می‌جنگد و در کار افکندن نگاهی به جهان، دانش، و بازنمودهای برساخته‌ی آن است.

اصطلاح مطالعات پسااستعماری به پایان دوره‌ی استعمارگرایی اشاره می‌کند، اگرچه که این امر نیز خود به خود مخدوش است. برخی نظریه‌پردازان، اصطلاح پسااستعماری را همانند پسااستعمارگرایی و پسامدرنیسم بدون خط تیره می‌نویسند و برخی دیگر بر لزوم استفاده از خط تیره میان «پسا» و «استعمارگری» تأکید می‌ورزند. نظریه‌پردازان حامی استفاده از خط تیره بر این باورند که این اصطلاح باید بر وضعیتی از آگاهی دلالت کند که یک‌سره با آگاهی مربوط به دوره‌ی متقدم آن متفاوت است و خط تیره‌ی پس از پیشوند به تحقق این مهم یاری می‌رساند. هومی.کی. بابا (Homi. k. Bhabha) در کتاب معروف خویش یعنی «موقعیت فرهنگ» (بابا، ۲۰۰۴) پیشوند «پسا» را دارای کارکردی آستانه‌ای (liminal) می‌داند. برای وی مفهوم آستانگی (liminality) به این سبب که شانه به شانه‌ی دورگه بودگی (hybridity) در حرکت است، اهمیت بسیاری دارد. این مجرای شکاف‌انداز میان هویت‌های پایدار، بدون در نظر گرفتن سلسله مراتبی جعلی و تحمیلی، تفاوت‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد و بدین سان امکان دورگه بودگی فرهنگی را فراهم می‌کند. به باور او اگر پیشوند «پسا» در اصطلاحات پسامدرنیته، پسااستعماری و پسافمینیسم صرفاً معادل «پس از» (after) باشد، بی‌معنی و عبث است. در حالی که هریک از این اصطلاحات، فضای آستانه‌ای چالش و تغییر را در حاشیه-های «آن سوی» (beyond) به احتمال یکپارچه که به طور کامل «آن سو» نیست، بازنمایی می‌کنند. زمان حاضر دیگر نمی‌تواند به مثابه وقفه یا پیوندی نزد گذشته یا آینده در نظر آید. زمان حاضر ما در گسست‌ها، نابرابری‌ها و اقلیت‌های آشکار می‌شود. (اشکراف، ۲۰۰۷: ۱۱۸) یا به باور «جان مک لود» پژوهشگر و مفسر پسااستعمار، پیشوند «پسا» دوگانه‌ای مفهومی را در خود دارد. به بیان او این اصطلاحی است که پیکربندی یک رابطه را تشریح و ارزیابی می‌کند؛ رابطه‌ای میان واقعیت و بازنمایی‌های آن، میان

آنچه مطالعه می‌کنیم و چگونگی مطالعه‌ی ما؛ میان اندیشه و عمل. به بیان بهتر پسااستعمار در یک مسیر به سوی تجربه‌ی تاریخی، اغتشاش سیاسی و عمل دگراندیشانه می‌رود، درحالی که در مسیری دیگر به سوی شکل‌های مرز شکن، نافرمان و دگرسان دانش، حالت‌های بازنمایی و شیوه‌های دیدن در حرکت است. (مک لود، ۲۰۰۷: ۹)

از برآیند آرا و گفته‌های اندیشه‌ورزان حوزه‌ی پسااستعماری این گونه برمی‌آید که بر سر دامنه و کارکرد معنایی پیشوند «پسا» اتفاق نظری متفن در میان نیست. اما این نکته در میان بیشتر آنان پذیرفته است که پسااستعمار مطلقاً به معنی پایان استعمار نیست، اگر چه به گذار از دوره‌ی استعمار مستقیم اشاره دارد و ذهن فرد را نسبت به تداوم عملکردهای استعماری در دوره‌ی پس از آن بیدار می‌کند. «بیل اشکرافت»، «گرت گریفیث» و «هلن تیفن» نیز اصطلاح پسااستعمار را در معنایی باز و گسترده به کار می‌برند که دربرگیرنده‌ی هر فرهنگی است که از لحظه‌ی آغاز استعمارگری تا به امروز زیر تأثیر فرایند امپریالیستی قرار گرفته است. در نظر برخی مفسران فقدان اجماع و وضوح در نظریه‌ی پسااستعماری مشکل اساسی این حوزه به شمار می‌آید، اما برای برخی دیگر، فقدان وضوح و وجود سیالیت، ابهام و ضد خودکامگی نظری چیزی است که به واقع این حوزه را توانمند می‌کند.

همان‌طور که در خود واژه‌ی مطالعات «پسااستعماری» این همه تفسیر و متعاقباً اختلاف رأی موجود است، در تاریخ شروع این مطالعات نیز اختلاف بی‌شمار است. (کریمی، ۱۳۸۸: ۱۹۲) اما به صورت اصطلاح، پسااستعماری به پایان دوره‌ی استعمارگرایی اشاره می‌کند. از این دیدگاه غربی‌سازی به شکل استعماری‌اش، در آستانه‌ی جنگ جهانی اول به پایان راه خود رسید، با این حال غربی‌سازی جهان به شکل پسااستعماری ادامه یافته است. اصطلاح مطالعات پسااستعماری ابتدا به صورت شاخه‌ای پژوهشی و مطالعات فرهنگی و در پیوند با مقوله‌هایی مانند ملی‌گرایی، چند فرهنگ‌گرایی، قومیت، نژاد و هویت فرهنگی عرضه شد و هوای آن داشت تا رابطه‌ی فرهنگ را با قدرت امپراتوری، رابطه‌ی انسان را با زمین، دانش، قدرت، ثروت و در نهایت رابطه انسان را با انسان و جامعه بررسی کند. برخی نظریه پردازان بر این باورند که این نظریه بیش از دیگر نظریه‌ها به مسأله‌ی انسان می‌پردازد و بر هویت او تأمل می‌کند و امروز شکوفاترین بخش مطالعات فرهنگی و از ارزشمندترین دستاوردهای نظریه‌ی فرهنگی به شمار می‌آید. (شاهمیری، ۱۳۸۹: ۱۸)

پسااستعمارگرایی از سویی اندیشیدن به رابطه‌ی میان واقعیت‌مندی جغرافیایی و تاریخ جهان در مدت زمان برقراری استعمار اروپایی و در دوره‌ی پس از اصمخال آن را در اولویت مطالعه قرار می‌دهد و از سویی دیگر لزوم تأمل بر دانش نوینی را گوشزد می‌کند که آفریده‌ی ایستادگی خلاقانه در برابر گفتمان‌های استعماری و اعتراض بخردانه نسبت به همه آنهاست تا بدین سان جهان و روایت‌های آن را در سطحی گسترده و از دریچه‌ای متفاوت و انتقادی بنگرد. (اشکرافت، ۲۰۰۷: ۵۴) از این قرار پسااستعمارگرایی هم واقعیت عینی و جهان مادی را مورد توجه قرار می‌دهد و هم شیوه‌های خاص تلقی از واقعیت، فرهنگ، بازنمایی و دانش را مطالعه می‌کند و همچنان که نیاز ما را به آگاهی از پیامدهای عمده‌ی استعمار اروپایی در گذشته و حال در نظر می‌گیرد، کنجکاوی ما را نسبت به روش‌هایی برمی‌انگیزد که از طریق آن‌ها به دانش، زبان و فرهنگ دست یافته‌ایم. بررسی رابطه‌ی میان فعالیت فرهنگی و پیامدهای تاریخی و سیاسی استقرار استعمار از جمله خواست‌های مطالعات پسااستعماری است که بر محورهایی مجزا مطالعه می‌شود. پرداختن به چگونگی بیان واکنش‌های فرهنگ‌های استعمارزده نسبت به تاریخ استعمارگری و روش‌های مقاومت در برابر آن، به ویژه در طول مدت استعمارزدایی و پس از آن، و نیز توجه به وضعیت نابرابر جهانی شدن معاصر در نقاط مختلف جهان و روابط همواره نابرابر و استثمارگرانه‌ی فرهنگی از محورهای اصلی این بررسی به شمار می‌آیند. به باور نظریه‌پردازان پسااستعمارگرایی اگر تأسیس مستعمره و برپاداری استعمار را متعلق به گذشته و دیروز بپنداریم، فعالیت‌های امپراتوری در قالب مشارکت فراملی، سرمایه‌داری جهانی و جنگ علیه تروریسم، سرسختانه تا به امروز ادامه یافته است.

از مهم‌ترین روش‌های کار منتقدان پسااستعماری برای تحلیل وضعیت استعمار و پس از آن، به چالش گرفتن کاربست‌های فرهنگی و روشنفکرانه‌ی اروپایی اعم از رمان، شعر، اپرا، نقاشی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، تئاتر، سینما و غیره است؛ کاربست‌هایی که

غرب از طریق آن‌ها عملکرد تاریخی استعمارگری را از زمان پیدایش آن نمادین و بدیهی ساخته، به یاری آن‌ها تشخیص یافته و خود را متمایز کرده است. (کریمی، ۱۳۸۶: ۸) این شیوه‌ی بررسی به نظریه و نقد پسااستعماری رهنمون شد، نقدی که بر آن است تا راه‌های متنوعی را که قدرت استعماری برای اعمال فشار و تحکم در پیش می‌گیرد. فاش کند؛ فشارهایی که نه فقط از طریق ستم مستقیم نژادی، طبقاتی یا جنسیتی در نظام خودکامه‌ی استعماری، که از مسیر ادبیات، هنر و رسانه اعمال می‌شوند، زیرا امکانات خفته و نهفته‌ی ادبیات و هنر با اثرگذاری بر ناخودآگاه مخاطبان، راه را برای استقرار استیلای نهادینه‌تر و مستحکم‌تر هموار می‌کند. نقد پسااستعماری با مطالعه‌ی ظرفیت‌ها و مواضع متن‌های ادبی و رسانه‌های جمعی در تأیید یا رد استعمارگری و تثبیت یا تضعیف بنیادهای امپراتوری از مناسباتی دو قطبی در این آثار پرده برمی‌دارد که از ارکان اساسی پایگان‌بندی در نظام سلطه هستند. این نظام نقادی، خوانش دوباره‌ی روایت‌ها، سفرنامه‌ها، متن‌های خلاقه و نقد آثار ادبی را از مهم‌ترین راه‌های شناخت دلایل و شیوه‌های استقرار ماندگاری حکومت‌های استبدادی و استعماری می‌داند.

این مطالعات ریشه در تفکر غربی دارد و بر اساس آراء متفکرانی همچون نیچه، آدورنو، فوکو، دریدا، دلوز و لاکان پا گرفته است، و همان‌طور که اشاره شد بخشی از مطالعات فرهنگی متأخر است. از سوی دیگر، مدت‌ها قبل از متفکران متأخر مطالعات پسااستعماری، نویسندگان و شاعرانی (همچون امه سه زر، فانون و...) بوده‌اند که به نقد سنت فکری غرب پرداخته‌اند. (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۰) آن‌چه که امروز باعث گسترش و مقبولیت بیشتر مطالعات پسااستعماری، به مثابه یک سنت فکری است، رویکرد روش‌مند و نظری‌تری است که توسط صاحب‌نظران این حوزه ایجاد شده است.

نظریه و نقد پسااستعماری در قالب مطالعات پسااستعماری بیش از هر چیز به تحلیل گفتمان استعماری و به چالش کشیدن سوژه‌ی امپریالیستی و هژمونی انسان غربی مربوط می‌شود. نقد پسااستعماری درصدد آشکار کردن این نکته است که «سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی که عناصر کلیدی امپریالیسم و استعمار در قرون هجدهم و نوزدهم را تشکیل می‌داد، همواره با صورت‌بندی و تکوین گفتمان‌هایی همراه بود که در آن‌ها «غیریت» مردمان آسیا و آفریقا به عنوان هویتی مستقل نفی می‌شد، و از نظر فرهنگی نیز استعمار می‌شدند، و در این ضمن برتری فرهنگی و اخلاقی قدرت‌های اروپایی نیز همواره بدون کم‌ترین تردید یا پرده پوشی مورد تأیید و تأکید قرار می‌گرفت.» (بوین و رطانسی، ۱۳۸۰: ۴۱۹) به این ترتیب نقد پسااستعماری درصدد به چالش کشیدن نژاد پرستی و قوم محوری و غیریت‌سازی سرکوب‌گرانه‌ی غربی است که با تولیدات فرهنگی، ادبیات و تفکر غربی به پیش می‌رود.

برخی از متفکران چپ‌گرای دهه‌ی ۶۰-۱۹۵۰ بر نظریه‌ی پسااستعماری تأثیرات مهمی نهاده‌اند. در این میان آثار «فرانتس فانون» (۱۹۶۱-۱۹۲۵) به طور مستقیم، در شکل یافتن این نگرش موثر بوده است. فانون گرایش مارکسیستی-آگزیستانسیالیستی داشت. او استعمار را نظام سرکوب نژادی و بسیار پرديسيه‌ای می‌دانست که هم بر ذهن و هم بر جسم تأثیر می‌گذارد و هم نگرش‌ها و هم کردارها را منحرف می‌سازد. فانون در کتاب «پوست سیاه- صورتک‌های سفید» (Black skin, White Masks) تحلیلی روان‌شناختی از آثار استعمار و چگونگی درونی شدن احساس حقارت در سیاه‌پوستان به دلیل نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی ارائه می‌کند. (فانون، ۱۹۸۹) در واقع فانون در «پوست سیاه- صورتک سفید» از سنت آگزیستانسیالیستی و روانکاوی اروپایی، که هرگز به موضوع سیاه‌پوستان توجه نکرده بود، برای مواجهه با تاریخ سیاه‌پوستان بهره گرفته است. (بابا، ۱۹۹۴: ۱۲۲) فانون نظریه پرداز انقلاب است، او مواضع انقلابی خود را به صراحت در اثر مهم خود «دوزخیان روی زمین» به سال ۱۹۶۱ اعلام کرده است. او بر آن است که اکنون جهان سوم، به مانند غولی عظیم که هدف‌اش باید حل مسائلی باشد که اروپا بدان پاسخ نداده، در برابر غرب ایستاده است. «فانون» این واقعیت را آشکار می‌کند که مستعمره نیست که دست به استثمار آن زده بلکه تاریخ استعمارگرایی و غارت و آغاز تاریخ استعمارزدایی اقدامات خشونت‌آمیز طولانی و مستقیم توسط توده‌ها را توصیه می‌کرد.

از نیمه‌ی سده‌ی بیستم هم‌زمان با امواج استعمارزدایی در مستعمرات یک‌سری جریان‌ات مؤثری در غرب شکل گرفت که تصوراتی را که پیش‌تر درباره‌ی مردم «تابع» (غیرغربی) وجود داشت به چالش می‌کشید. این جریان‌ات شامل طیف گسترده‌ای از اندیشه‌ها و

آثار و نگرش‌هایی بود که دیگر نمی‌خواستند چونان گذشته تاریخ، فرهنگ و تمدن را در امپراتوری‌های بزرگ غربی، گفتمان‌های علمی و تفکر مدرن خلاصه کنند. نقد پسااستعماری از جهات مختلف تحت تأثیر این اندیشه‌ها و نگرش‌ها قرار گرفت و نوشتار و نظریه‌ی ادبی پسااستعماری از راه‌های گوناگون با جریان‌های فکری جدید اروپایی نظیر پسامدرنیسم، پساساختارگرایی، نقد نئومارکسیستی و نقد فمینیستی معاصر ارتباط پیدا می‌کند. این نظریه‌ها چشم اندازهایی ارائه می‌کنند که برخی از مباحث مهمی را که توسط متون پسااستعماری مطرح می‌شود روشن می‌سازد. با این حال گفتمان پسااستعماری از طریق برخی آثار و متون، پیش‌تر و مستقل از این جریان‌ها شکل گرفته بود. نوشته‌های پسااستعماری به مانند ادبیات پسامدرن مقاومتی را در برابر گفتمان مسلط آشکار می‌کند. (اشکرافت: ۱۹۸۹: ۱۵۵) نوشتار پسااستعماری در پی آن است که در برابر دریافتی ثابت، یکه و پذیرفته شده مقاومت کند، تفسیری ویژه و مرکزی از تاریخ را مورد بازاندیشی قرار دهد و با بینشی فراگیر و قدرتمند حیات سیاسی را به چالش بخواند. نقد پسامدرن و پسااستعماری با وجود تفاوت‌هایی که با هم دارند با تأکید نهادن بر طرق مختلف و متفاوت خوانش و تفسیر روایت‌ها و با بی‌اعتبار شمردن ایده‌ی حقیقت و دانش یقینی، ثابت و نهایی به هم می‌رسند. به طوری که «هایدون وایت» یادآوری کرده یک جریان طولانی از متفکران اروپایی از والری (valary) و هایدگر تا سارتر، لوی اشتراوس و فوکو به تردیدهایی در خصوص آگاهی تاریخی ابژکتیو شکل داده‌اند و بر خصلت ساختگی بازسازی‌های تاریخی تأکید نهاده‌اند. علاوه بر این، چالش مشابهی در خصوص مقام معرفت‌شناختی و کارکرد فرهنگی نحوه‌ی تفکر تاریخی از جانب فلسفه‌ی انگلیسی-آمریکایی شایع شده است. با توجه به این همه در نظر گرفتن آگاهی تاریخی، به مثابه یک پیش‌داوری غربی که پیشاپیش برتری جامعه‌ی مدرن صنعتی را با توجه به شواهد گذشته مسلم می‌شمارد امکان پذیر می‌باشد. اعتراضاتی که از خلال مجموعه گسترده‌ای از ادبیات پسااستعماری به مراسم پانصدمین سالگرد ورود کریستف کلمب به آمریکا در سال ۱۹۹۲ صورت گرفت نشانه‌ی تردید در خصوص امکان آگاهی تاریخی عینی و دریافت‌هایی از جریان تاریخی است که در واقع بر محور گفتمان‌های مسلط و ذات‌گرایانه شکل گرفته‌اند.

شاید یک نمونه‌ی مشخص دیگر در این جهت نقد شالوده‌شکنانه (diconstructive) تصور غربی درباره‌ی تاریخ و فرهنگ اسلام است. نویسندگانی که این شکل از نقادی را پیش می‌برند برآنند که در تصور غربی، اسلام به مثابه مقوله‌ای واحد، ثابت و بسیط تلقی شده است، به نظر آن‌ها چنین دیدگاهی در واقع مبتنی بر اشکالی از هویت‌اندیشی (Identity thinking) و غیریت-سازی است که از خلال کوشش برای شناخت و برآورد «دیگری» به عنوان ابژه، درصدد انحلال دیگری در امنیت خود است. از این‌جا در واقع سخن اساسی منتقدان شرق‌شناسی نیز خود را آشکار می‌کند، آن‌ها نشان می‌دهند که شرق چگونه به واسطه‌ی گفتمان ذات‌گرایانه‌ی هویت/غیریت و با مرکزیت دادن به دریافتی ویژه از تاریخ تولید می‌شود. شرط شناخت شرق آن است که به موضوع شرق‌شناسی تقلیل یابد و در گفتمان شرق‌شناسی منحل شود. شرق‌شناسی به طور ضمنی در پی آن است که غرب را در پایگان برتری قرار دهد. (ساعی، ۱۳۸۵: ۱۴۱)

به رغم سکوت نمایندگان اصلی تفکر پسامدرن و پساساختارگرا در خصوص مسائل مربوط به سلطه‌ی امپریالیستی، ایده‌ها، مفاهیم و الهامات برآمده از این جریانات فکری در آثار نویسندگان پسااستعمارگر، حضور دارند. بسیاری از این نویسندگان به مانند ادوارد سعید، هومی بابا، دانیل برامبرگ، گایاتری چاکراورتی اسپیواک، ضیاءالدین سردار، عزیز العظمه و...؛ به کشورهای جهان سوم تعلق دارند و نگرش‌ها و آموزش‌های جوامع خویش را با نظریه‌ها و اندیشه‌های غربی پیوند می‌دهند. تعلق خاطر و تعهد این متفکران به نوآوری‌های فکری و اساسانه، بیانگر سازگاری و تأثیراتی است که از فضای فکری «پست مدرنیسم و پساساختارگرایی» پذیرفته‌اند. از این منظر مطالعات پسااستعماری به کمک پست مدرنیسم و پساساختارگرایی قادر است به بازاندیشی آکادمیک ساختارهای انتظام بخش دانش بپردازد. از جلوه‌های سنت پسااستعماری در متون پسااستعماری، درزمینه‌ی سوژه و پرابلماتیک سوژه مطرح می‌شود. مهمترین آموزه‌های این گروه از ایده‌های پسا فرویدی لاکان در مورد برساخته شدن سوژه اقتباس شده است. این امر را می‌توان در آثار «هومی بابا» مشاهده کرد. «بابا» با تکیه بر لاکان و دریدا، به شکل‌گیری هویت هر دو طرف استعمار (استعمارگر و

استعمار شده) می‌پردازد. هویتی که کاملاً نامتعین و متغیر است. هومی بابا، تا آن‌جا پیش می‌رود که فلاکت سوژه‌ی استعمارزده را نشانه‌ای می‌داند که پیشاپیش از یقین ناپذیری و فروپاشی سوژه‌ی مطرح شده در مباحث پسااستعمارگرا خبر داده است.

همچنین توجه «ادوارد سعید» به تحلیل‌های فوکو به ویژه در «دیرینه‌شناسی دانش» و «انضباط و مجازات» برای تعیین هویت شرق-شناسی، دیدگاه‌های شالوده‌شکنانه اسپواک برای ساخت‌گشایی از گفتمان استعماری و کوشش‌های «عزیزالعظمه» برای آشکار کردن ماهیت غیریت‌ساز (othering) و هویت باور گفتمان شرق شناسی و...؛ همگی از تأثیرات تفکرات پسامدرن و پسااستعمارگرا، به‌ویژه از نفوذ آراء «میشل فوکو» و ژاک لاکان و ژاک دریدا بر نظریه‌ی پسااستعماری حکایت می‌کند. نظریه‌ی پسااستعماری، همچنین متأثر از جریان‌های اخیر در نقد فمینیستی است. برخی از مباحث مهم ادبیات فمینیستی مورد توجه نویسندگان پسااستعماری هم می‌باشد، فمینیست‌ها این نکته را مطرح می‌کنند که آیا می‌توان در مقام یک زن خواند یا نوشت؟ نویسندگان پسااستعماری نیز معمولاً این پرسش را مطرح می‌کنند که آیا زیردست (Subaltern) واقعاً و اساساً می‌تواند صدایی از برای خود داشته باشد؟ و یا این که آیا نویسندگان سفید پوست واقعاً قادرند شخصیت‌های سیاه پوست را به درستی بازنمایی کنند یا تنها به ارائه‌ی تصاویر کلیشه‌ای و سرهم‌بندی‌های ناشیانه از سیاه‌پوستان می‌پردازند؟

از جهتی تاریخ و علایق نظریه‌ی فمینیستی و پسااستعماری شباهت زیادی به یکدیگر دارند. در واقع هر دو گفتمان‌هایی هستند که در پی شناسایی و نقد ساختارهای کلان نابرابری، بی‌عدالتی و سلطه می‌باشند. همان‌گونه که نظریه‌ی فمینیستی نشان می‌دهد که گونه‌ی «زن» به‌عنوان «غیر» یا «دیگری» مدرنیسم توصیف شده است، نقد پسااستعماری نیز توضیح می‌دهد که از چه طریق «شرق» در جریان مدرنیته به «دیگری» غرب و موضوع شناخت آن تبدیل می‌شود و از این طریق به حاشیه رانده می‌شود. به گفته‌ی «لیلا گاندی»: نظریه‌ی فمینیستی و نظریه‌ی پسااستعماری، با تلاشی برای صرفاً واژگون کردن سلسله‌مراتب جنسیت/فرهنگ/نژاد آغاز کردند و هر یک رفته رفته دعوت پسااستعمارگرایی برای رد تقابل‌های دوتایی را پذیرفتند؛ تقابل‌هایی که اقتدار پدرسالارانه / استعماری خود را بر اساس آنها بنیان می‌نهند. (گاندی، ۱۳۸۸: ۱۲۱) از سویی آثار منتقدان مارکسیست نیز با مسائل مربوط به نسبت میان زبان و کار ادبی که توسط منتقدان پسااستعماری عنوان شده و با مسأله‌ی ایجاد هویت که ضمن تقسیم بندی خود - دیگری توسط امپریالیسم تحمیل شده است، ارتباط ویژه‌ای دارد. (اشکراف، ۱۹۸۹: ۱۶۹) از سوی دیگر توجه نئومارکسیسم به سیاست فرهنگی، ایدئولوژی و سوژگی کمک مؤثری به مباحث نویسندگان پسااستعمار می‌کند.

بخش دیگری از مطالعات پسااستعماری به مسائل و موضوعات گسترده‌ی بین‌المللی مرتبط است. علاقمندان این وجه مطالعات پسااستعماری، این ادبیات را در بستر و یا در برابر مسائلی چون سرمایه‌داری و جهانی‌شدن (globalization) مطرح کرده‌اند. از جمله‌ی این افراد می‌توان به «عارف درلیک»، «الاشوهات»، «اعجاز احمد» و «فردریک جیمسون» اشاره کرد. این گروه ضمن بحث از مفاهیم، آموزه‌ها و انتقادات وارده بر صاحب‌نظران و خود مطالعات پسااستعماری بر این عقیده‌اند که اگرچه به نظر می‌رسد دوران استعمار به سر آمده است، اما جایگزین و همدست نیرومندتری وجود دارد که به آرامی و در عین حال با تمام توان خود، در گستره‌ای عظیم، جهان را در بر گرفته است. (جیمسون، ۱۳۸۹) آراء این گروه در چارچوب اندیشه‌های مارکسیستی جدید قرار داشته و «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر» جیمسون از نمونه‌های آن است.

بر اساس این شرح مختصر می‌توان گفت که مطالعات پسااستعماری هم حوزه‌ی بسیار گسترده‌ای دارد و هم رشته‌ها و گونه‌های متنوع را در بر می‌گیرد. با این حال، علی‌رغم تفاوت‌های موجود در میان متفکرین این حوزه، آنچه که مورد توافق نظریه‌پردازان و منتقدان پسااستعماری است، ارزشیابی مجدد رابطه‌ای سنتی بین کلان‌شهرها و ساکنان مستعمرات و نیز واسازی روش‌های امپریالیستی مطالعه و تحقیق است. آن‌ها متفق‌القول به موضوعاتی مانند، ظلم و ستم استعماری و نواستعماری، مقاومت در برابر استعمار، هویت استعمارگر و استعمار شده، الگوهای تعامل بین این هویت‌ها، مهاجرت پس از استعمار به کلان‌شهرها، مبادلات فرهنگی بین استعمارگر و استعمار شده، پیامدهای اختلاط فرهنگی و... می‌پردازند. به علاوه، کانون این مباحث، موضوعات نژاد و

قومیت، زبان، جنسیت، هویت، طبقه و بیش از همه قدرت است. این مطالعات همچنین، مفاهیم خاصی را با دلالت‌های نو به جهان اندیشه و فکر معرفی کرده است، که از جمله آن‌ها می‌توان به «دورگه بودن» (Hybridity)، «زیردست» (subaltern)، «سیاه بودگی» (Negritude)، «تقلید» (Mimicry)، فضای سوم، جهان چهارم، ادبیات انگلیسی زبان، «امر بین فرهنگی» (Intercultural)، «ضد هژمونی» (the conter hegemonic) و «درمیان» (the in-between) اشاره کرد. فضای معنایی حاکم بر این مفاهیم حاکی از وضعیت و موقعیت نامتعین جهان ذهنی و اجتماعی است. این سیالیت و عدم قطعیت در مضامین از فضاها و گفتمان‌هایی بنیابینی سخن می‌گوید که جای دادن آن‌ها در چارچوب‌های کلاسیک دانش و تقسیم‌بندی‌های مختلف آن بسیار دشوار است. این سرحدیت و فاقد مرزهای روشن بودن شاید مبنایی مستحکم برای صف‌بندی مبارزه‌طلبانه در قبال دانش پوزیتیویستی تعمیم‌گرا و نظام‌های اجتماعی مبتنی بر آن است. حال با توجه به این مقدمه، بنا به تقسیم‌بندی سارا میلز (۱۳۸۸: ۱۳۵)، مطالعات پسااستعماری، در کل، در دو دسته عام جای می‌گیرند:

۱) مطالعاتی که به بررسی الگوهای گفتمانی شرق‌شناسانه می‌پردازند. به عبارت دیگر، بخشی از مطالعات پسااستعماری اختصاص به مطالعه الگوهای گفتاری دارد که نویسندگان و متفکران غربی درباره‌ی شرق تولید کرده‌اند. ادوارد سعید و بعضی از منتقدان و پیروان وی همچون ماری لوئیس پرات، نیل وایتهد، پیترو هولم و یوهان فابین و ضیاءالدین سردار از مهم‌ترین محققان این حوزه از مطالعات پسااستعماری می‌باشند.

۲) مطالعاتی که به مطالعه ویژگی‌ها و مشخصات الگوهای گفتمانی نویسندگان و متفکران جهان سوم در دوران پسااستعماری (دورانی که مهم‌ترین ویژگی آن دوگانه یا چندگانه گشتن نظام فرهنگی جوامع جهان سوم است) می‌پردازند و می‌کوشند عوامل فرهنگی - اجتماعی موثر بر فرآیند تولید گفتمان در این جوامع را شناسایی نمایند. (درودی، ۱۳۹۰: ۳۹) همچنین این دسته از مطالعات پسااستعماری، معایب و مشکلات مطالعاتی و پژوهش غربی در جوامع غیرغربی و کوشش برای کشف و عرضه روش‌ها و نظریه‌هایی که بتوانند در تبیین و توضیح معضلات و مسائل غیرغربی به کار آیند نیز می‌پردازد. این دسته از مطالعات پسااستعماری - که به طور مشخص و مخصوص در این مقاله و حوزه‌ی بومی‌سازی به طور اعم به کار می‌آید - این موضوع را مدنظر دارد که در واقع یکی از مشکلات بومی‌سازی در کشورهای غیرغربی و به ویژه جهان سوم، فقط ناشی و منبث از مطالعات غربیان و نظریه‌های محصول فعالیت «علمی» آنان نیست، بلکه عموم تحصیل‌کردگان و علمای غیرغربی هم برای تبیین حوادث و واقعیات جهان‌های غیرغربی به نظریه‌ها و ایده‌ها و آرای غربیان و متفکران اروپایی و غربی متوسل می‌شوند. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۲۴) کاربرست نظریه‌های غربی در مناطق و نقاط غیرغربی غیر از آنکه در کار توضیح و تبیین و فهم واقعیات این سرزمین‌ها، مفید و موثر نیست، امکان تفکر منتقدانه و سازنده را نیز از متفکران و اهل نظر در مناطق مزبور سلب می‌کند. در مجموع دو رشته مطالعاتی فوق به طور کامل قابل تفکیک از یکدیگر نیستند و در واقع مکمل هم به حساب می‌آیند. در این مقاله به طور مشخص در چارچوب بخش دوم از مطالعات پسااستعماری (مطالعات فرودستان) نخست به وضعیت علوم انسانی در جوامع غیرغربی می‌پردازیم و در قالب توضیح دغدغه‌های این حوزه از مطالعات غیرغربی، به بررسی بومی‌سازی علوم انسانی و امکان ایجاد آن در ایران خواهیم پرداخت.

### ب: ضرورت گسترش مطالعات پسااستعماری در جوامع غیرغربی

در کشوری چون ایران که هرگز سابقه استعمارگری مستقیم در تاریخ خود نداشته و هیچگاه همچون هند یا کشورهای آفریقایی مستعمره نبوده است، طرح بحث مطالعات پسااستعماری چه جایگاهی دارد؟

اولین نکته در این زمینه آن است که در شرایط کنونی جهان، بیشتر این کشورها دست به گریبان پدیده‌هایی چون تکثر و تنوع فرهنگی، چند فرهنگی، مهاجرت، اختلاط نژادی، مسائل فرهنگی کلان شهرها، بازنمایی‌های رسانه‌ای و ... هستند. لذا نداشتن تجربه‌ی استعمارشدن نظیر آنچه در کشورهای مستعمره چون هند و کشورهای آفریقایی بوده است، دلیلی بر عدم توجه به چنین



مطالعاتی نیست. به عبارت دیگر جهان کنونی به طور کلی در وضعیت پسااستعماری به سر می‌برد و ما نیز از این قاعده مستثنی نیستیم (کریمی، ۱۳۸۶: ۱۸).

از سوی دیگر جامعه ایرانی تجربه‌ای را از سر می‌گذراند که در طول سده اخیر و از زمان جنبش مشروطه از جنبه مواجهه با غرب با جریانات مختلفی روبرو است. می‌توان سه جریان را در این زمینه از هم بازشناخت: گفت‌وگو با غرب ستیز، گفت‌وگو با غرب ستیز، گفت‌وگو با غرب ستیز (درودی، ۱۳۹۰: ۱۱۱). گفت‌وگو با غرب ستیز به دلایل مخلف خود را تماماً در برابر غرب تعریف می‌کند و هر آنچه را که به غرب و غربی تعلق داشته باشد، به صرف غربی بودن می‌راند و متهم می‌کند. از سوی دیگر، تجربیات این سالها باعث پدید آمدن جریاناتی شده که به هر حال مساله «استعمار» و تداوم آن در شرایط کنونی حساسیت‌های خود را از دست داده‌اند و به خصوص به ساز و کارهای عمل «فرهنگی» و «اقتصادی» استعمار در نسبت با «وضع جامعه و مردم» - فارغ از مناسبات با «دولت» - بی توجه هستند.

در چنین شرایطی مطالعات پسااستعماری در جامعه ایرانی با به خدمت گرفتن «علوم انسانی به مثابه روش» کارکردی دو سویه می‌یابد. از یکسو خود را در برابر جریاناتی تعریف می‌کند که به صرف غربی بودن علوم انسانی، آن را کنار گذاشته و متهم می‌کنند و از سوی دیگر با انتخاب مسئله خود و به سخن درآوردن سوژه‌ی مستقل جهان سوم در برابر مطالعات اروپامحور می‌ایستد. از سویی به افشای مناسبات سلطه‌ی درون جامعه استبدادزده می‌پردازد و از سوی دیگر به نقش «استعمار» در جلوگیری از استقلال کشورهای جهان سوم در همه حوزه‌ها می‌پردازد.

از دیگر نکاتی که می‌تواند ضرورت گسترش مطالعات پسااستعماری را در جوامع غیرغربی گسترش دهد این است که این مطالعات به پیوند آشکار و نهان «استعمار» و «استبداد» در مبانی و نتایج یعنی تداوم وضعیت عقب ماندگی، فرودست بودگی و سلطه‌پذیری درونی و بیرونی می‌پردازد و افقهای جدیدی برای عبور از این وضعیت دشوار و پیچیده می‌گشاید. دفاع از اقلیت‌ها و حذف شده‌ها و کمک به «مرئی شدن» (Visible) آنها در درون و بیرون ذیل همین مطالعات تحقق می‌پذیرد. به طور کلی مطالعات پسااستعماری نوعی تعامل آگاهانه و هدفمند با جهان علم (جهان اجتماعی) غرب است. این تعامل برخلاف گذشته مبتنی بر طرد و خصومت نبوده، مرکز و پیرامون معناداری نداشته و سرشار از تاثیرات متقابل خواهد بود. ضمن اینکه چنین تعاملی می‌تواند در سطح ملی نیز عملیاتی شود.

### مطالعات پسااستعماری به مثابه فرصتی برای بومی سازی

همانطور که در بخش دوم خواهد آمد: مطالعات پسااستعماری دارای دو وجه‌اند؛ نقادی شرق‌شناسی و مطالعات فرودستان. در مطالعات فرودستان عدم تناسب و سنخیت نظریه‌ها و ایده‌های غربی با جوامع غیرغربی و دلایل آن مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این حوزه از شناخت - که اغلب تحت عنوان «علوم انسانی جدید» طبقه‌بندی شده‌اند - کوشیده‌اند که اولاً: طرد و حذف‌هایی را که برتری‌ها و اقتدار نظام‌های رسمی شناخت را تحکیم می‌بخشند در کانون توجه قرار دهند؛ و ثانیاً آن دانش‌های به حاشیه رانده‌شده - ای را که طبق برنامه‌ی آموزشی متصلب انسان‌گرا، خاموش و مسدود گردیده‌اند، بازیابی کنند. هر یک از این حوزه‌های رشته‌ای، تلاش کرده است تا بازنماینده‌ی علایق و منافع مجموعه‌ی مشخصی از «دانش‌های تحت انقیاد» باشد. (گانندی، ۱۳۸۸: ۶۸) اصطلاح «دانش‌های تحت انقیاد» را میشل فوکو برای اشاره به دانش‌هایی که کار می‌گیرد که «از آنها به دلیل ناکارآمدی در انجام وظیفه، یا نداشتن شرح و بسط کافی، سلب صلاحیت شده است: دانش‌های کودکان، که در پایین‌ترین سطوح سلسله مراتب دانش قرار داده شده‌اند - پایین‌تر از سطحی که در مورد شناخت یا علمیت (sciency) مورد انتظار است» (فوکو، ۱۹۸۰: ۸۲) این دانش‌های «اقلیت» همان‌طور که دلوز و گاتاری می‌نویسند، اشکالی از اندیشه و فرهنگ را تجسم می‌بخشند که به نحوی خشونت‌آمیز، از سوی نظام‌های دانش کلان یا مسلط، قلمروزدایی شده‌اند. (دلوز و گاتاری، ۱۹۸۶: ۱۵) اصطلاحات خاص دلوز و فوکو، کشاکش بر سر سوژه‌ی شناخت را با زبان شورش سیاسی می‌آراید. از نظر فوکو، طرح احیای بنیادین دانش‌های تحت انقیاد، به علنی شدن

پیوند پنهان میان دانش و قدرت کمک می‌کند؛ پیوندی که «از طریق آن، یک جامعه دانش خود را منتقل و حیات آن را تحت نقاب دانش تضمین می‌کند» (فوکو، ۱۹۷۷: ۲۲۵). دلوز نیز «بازقلمروسازی» ادبیات‌های اقلیت را به عنوان «تقویت کننده‌ی دستگاه انقلابی آینده» مسلم می‌گیرد. (دلوز و گاتاری، ۱۹۸۶: ۱۸)

مطالعات پسااستعماری، در انتقاد از گفتمان‌های به ظاهر بنیادین، به هژمونی فرهنگی دانش‌های اروپایی معطوف می‌نماید، که ارزش و عاملیت معرفت‌شناختی جهان غیر اروپایی را مورد تأکید دوباره قرار دهد. احیا پسااستعماری دانش‌های غیراروپایی در واقع امتناع از پذیرش شرم‌آوری است که «مکاولی» برای تنها یک قفسه کتاب «خوب» اروپایی، نسبت به کل پیکره‌ی تولیدات ادبی «شرقی» قائل می‌شود. (گاندی، ۱۳۸۸: ۶۹) مطالعات پسااستعماری مدعی است که کل قلمرو علوم انسانی به تباهی کشیده شده است، چرا که مجبور است به دروغ ادعای جهان‌شمولی داشته باشد، و نیز بهره‌برداری سیاسی‌اش از تولید دانش‌های «عمده» یا «مسلط» را پنهان نماید. بنابراین، بازقلمروسازی معرفت‌شناختی و آموزشی جهان غیرغربی، وظیفه‌ای دو وجهی را ایجاب می‌کند: اول، آشکار ساختن تظاهر انسان‌گرایی به بی‌طرفی سیاسی، و دوم نشان دادن ماهیت ایالتی و نه ملی و یکپارچه مدعیات شناختی اروپا؛ مدعیانی که امپریالیسم و ملی‌گرایی مدرن، از طریق الزامات مخاطره‌آمیز و خشونت‌باری که وجه اشتراک آنهاست، آن را جهانی ساخته‌اند» (چاکرabortی، ۱۹۹۲: ۲۰)

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بخش اعظم کره زمین به تصرف غربیان درآمده بود، اما این وضع در اواخر و نیمه دوم قرن بیستم دگرگون شد و عموم این سرزمین‌ها مستقل شدند. لیکن امپریالیسم و سلطه‌گری منحصر به ابعاد اقتصادی و سیاسی نبود، بلکه به زعم «سید فرید العطاس» محقق سنگاپوری، امپریالیسم و وابستگی فکری و آکادمیک دهه‌ها پس از استقلال تداوم داشته و امروزه کلیت جهان غیرغربی در وابستگی فکری و آکادمیک به امپریالیسم آکادمیک و فکری غربیان به سر می‌برد. سید فرید العطاس معتقد است که با فراتحلیل یعنی تحلیل بازاندیشانه (Reflexive) علوم اجتماعی و بررسی بسترهای اجتماعی- فرهنگی و تاریخی شکل‌گیری نظریه‌ها و محیط فکری و فرهنگی نظریه‌پردازان و ریشه‌های فلسفی نظریه‌ها، می‌توان وضع علوم انسانی (به ویژه علوم اجتماعی) را در جهان سوم تحت بررسی قرار داد (العطاس، ۲۰۰۰: ۸۰) به عقیده العطاس امپریالیسم فکری شش خصوصیت موازی با امپریالیسم اقتصادی و سیاسی دارد: (۱) استثمارگری، (۲) قیومت، (۳) همنوایی و تبعیت، (۴) نقش ثانویه روشنفکران و عالمان مناطق تحت سیطره، (۵) توجیه مأموریت تمدن‌بخشی امپریالیست‌ها و دلیل تراشی برای آن و (۶) قول به استعداد کمتر عالمان بومی متخصص مسائل کشورهای تحت استعمار. (العطاس، ۲۰۰۳: ۶۰۱)

همان‌طور که امپریالیسم اقتصادی و سیاسی مستلزم کنترل بر منابع، تولید و فروش محصولات مستعمرات بود و امروزه استعمار جدید و نئوامپریالیسم به صورتی غیرمستقیم و از راه‌هایی چون حقوق بین‌الملل، قدرت بانک‌های مالی عظیم، تهدید ابرقدرت‌ها به مداخله نظامی و عملیات‌های مخفی و پنهان ادامه می‌یابد، می‌توان گفت که نوعی نئوامپریالیسم آکادمیک هم وجود دارد که بر اساس آن، غرب به صورت انحصاری سیطره خویش را بر ماهیت و جریان‌های معرفت‌علوم اجتماعی و انسانی حفظ کرده است. منظور العطاس از غرب کشورهایی است که وی آنها را «قدرت‌های علوم اجتماعی معاصر» می‌خواند؛ شامل ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و فرانسه که اولاً حجم عظیمی از تحقیقات در عرصه علوم اجتماعی و انسانی را در شکل مقالات علمی در نشریات دارای داوری، کتب و مقالات تحقیقاتی عرضه می‌دارند؛ ثانیاً، این آثار حاوی ایده‌ها و اطلاعاتی هستند که آنها را در سطح جهانی توزیع می‌کنند؛ ثالثاً به دلیل آنکه محصولات‌شان در کشورهای دیگر مصرف می‌شود، بر علوم اجتماعی و انسانی این کشورها تأثیر می‌گذارد و رابعاً در داخل و خارج از کشور اعتبار، رسمیت و حرمت عظیمی برخوردارند. (العطاس، ۲۰۰۳: ۶۰۲) بر این اساس در علوم انسانی و اجتماعی هم نوعی رابطه مرکز و پیرامون مشابه آنچه در نظریه‌های وابستگی و امپریالیسم وجود داشت، وجود دارد؛ آثار تولید شده و تأیید شده در مرکز، بیشتر توجهات را به خود جلب می‌کنند و از اعتباری بسیار بیشتری نسبت به آثار تولید شده

در حاشیه برخوردار هستند. وابستگی آکادمیک به زعم اندیشمندان مطالعات پسااستعماری (مطالعات فرودستان) دارای شش بعد است:

۱. **وابستگی در ایده‌ها و نظریه‌ها:** علوم انسانی و اجتماعی در جوامع غیرغربی در فعالیت‌های علمی خویش و در همه سطوح نظریه، فرانظریه، علوم اجتماعی نظری و کاربردی، در آموزش و پژوهش به ایالات متحده و بریتانیا وابسته‌اند. شاید به جرأت بتوان ادعا کرد که هیچ نظریه یا فرانظریه‌ی اصیلی از جهان سوم برنیامده است و نگرش‌های نظری و روش‌های تحقیقاتی نیز از غرب وارد می‌شوند. این وابستگی، ابعاد بعدی جریان انتقال ایده‌ها از غرب به جهان سوم را تسهیل و تقویت می‌کند.

۲. **وابستگی در ابزارهای انتقال ایده‌ها:** منظور از آن وابستگی در وسایل انتقال ایده‌ها و نظریات مانند کتب، نشریات علمی، مجموعه مقالات کنفرانس‌ها و کنگره‌ها، مقالات تحقیقی و نشر الکترونیکی است. جهت درک این بعد می‌توان مالکیت و نظارت بر مراکز نشر کتاب و نشریات و مقالات تحقیقی و همین‌طور مدیریت وب‌سایت‌های علمی را مورد بررسی قرار داد.

۳. **وابستگی در تکنولوژی آموزشی:** بنیادها و نهادهای آموزشی و سفارتخانه‌های غربی در کشورهای جهان سوم، مراکز ارائه منبع تأسیس می‌کنند، مراکزی که با جدیدترین سیستم‌های اطلاع‌رسانی تجهیز شده‌اند. حال آنکه این تجهیزات در نهادها و دانشگاه‌های محلی وجود ندارند. انتخاب نوع و میزان اطلاعات قابل ارائه در اختیار سازمان خارجی است.

۴. **وابستگی به کمک‌های مالی و تکنولوژیک برای امور تحقیقاتی و آموزشی:** کمک‌های مالی و تکنولوژیک حکومت‌ها، موسسات آموزشی و بنیادهای آمریکایی، بریتانیایی، فرانسوی، هلندی، آلمانی و ژاپنی برای محققان و موسسات تحقیقاتی و آموزشی جهان سوم که برای حمایت از تحقیق، خید کتاب و دیگر وسایل آموزشی، تأمین هزینه چاپ و نشر کتب و نشریات و خرید تخصصی به شکل محققان مدعو کاربرد دارند، وسیله مهمی برای تأثیر گذاشتن بر امور فوق به شمار می‌آیند.

۵. **وابستگی در سرمایه‌گذاری برای آموزش:** منظور سرمایه‌گذاری مستقیم در موسسات آموزشی جهان سوم است. از این نوع است برنامه‌هایی که به صورت دوره ارتقاء سطح دانش از طرف دانشگاه‌های آمریکایی و اروپایی در این کشورها و گاه با همکاری برخی موسسات محلی و داخلی برگزار می‌شود، بدون فعالیت این قبیل مراکز، گاه امکان عملی شدن و عرضه آموزش عالی در سطوح مذکور میسر نمی‌باشد.

۶. **وابستگی علمای جهان سوم به مهارت‌های مطلوب در غرب:** این بعد را می‌توان فرا مغزها هم عنوان کرد. در این وابستگی، دانشمندان مذکور می‌کوشند صاحب مهارت‌ها و قابلیت‌هایی شوند که در اروپا و آمریکا «مشتري» و طرفدار و طالب دارد. فرار مغزها لزوماً به صورت فیزیکی نیست، بلکه کار برای پروژه‌هایی که در غرب طراحی می‌شوند، اما از منابع و قابلیت ذهنی جهان سومی‌ها بهره می‌جویند، نیز در این مقوله می‌گنجد. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۳۴-۲۳۵)

ملاحظه می‌شود که نوعی «بازار جهانی علوم انسانی و اجتماعی» به وجود آمده که در یک طرف، «قدرت‌های بزرگ علوم اجتماعی» تولیدکنندگان اصلی و در سمت دیگر، مابقی جهان مصرف‌کننده‌اند. اما همان‌طور که در نظریه وابستگی، جهان از سه سطح مرکز، حاشیه و یا پیرامون و نیمه پیرامون تشکیل می‌شود، در اینجا هم می‌توان گفت که برخی کشورها در حالت نیمه حاشیه‌اند؛ «فریدال‌عطاس» آنها را «قدرت‌های علوم اجتماعی نیمه‌حاشیه» می‌نامد. (العطاس، ۲۰۰۳: ۶۰۶) این کشورها به آراء و ایده‌های تولید شده در مرکز وابسته‌اند، اما خود بر جوامع حاشیه، از طرق گوناگون اعمال نفوذ می‌کنند؛ کشورهایی چون ژاپن، استرالیا، آلمان و هلند را می‌توان در این دسته جای داد. وجود بازار جهانی تولید و مصرف علوم انسانی و اجتماعی به معنای تقسیم کار جهانی در این عرصه می‌باشد. زیرا دو طرف وجود دارد که کارکردها و وظایف متفاوتی را بر عهده گرفته‌اند. این تقسیم کار جهانی معرفت‌داری چندین خصوصیت است:

۱. نوعی تقسیم کار بین کار فکری نظری و عملی وجود دارد، بدین معنا که علمای علوم اجتماعی در کشورهای قدرتمند علوم اجتماعی، هم به کار تحقیقات نظری مشغول‌اند و هم به تحقیقات عملی، اما همتایان آنها در کشورهای جهان سوم عمدتاً به

تحقیقات تجربی و عملی می‌پردازند. بررسی محتوای نشریات نظری و نظریه علوم اجتماعی و انسانی نشان می‌دهد که عمده مقالات مربوط به مباحث بنیادین و نظری توسط دانشمندان مقیم کشورهای غربی و در درجاتی پایین‌تر در مناطق نیمه‌حاشیه به رشته تحریر درآمده است. (فرو، ۱۹۹۰: ۵۸) یعنی علمای علوم اجتماعی و انسانی در جهان سوم فقط مصرف کنندگان نظریه‌ها و تحقیقات بنیادین دانشمندان غربی‌اند و در نقد و تحلیل و ارائه دیدگاه‌های نظری جدید کمتر مشارکت می‌کنند.

۲. نوعی تقسیم کار هم به لحاظ تحقیق در کشور خویش و یا تحقیقات مقایسه‌ای وجود دارد؛ بدین معنا که علمای علوم انسانی و اجتماعی کشورهای جهان سوم فقط به تحقیقاتی می‌پردازند که به کشور خودشان مربوط است. این نکته اغلب درباره علمای جهان سومی حاضر در اروپا و آمریکا نیز صدق می‌کند. اما دانشمندان غربی هم تحقیقات موردی راجع به کشور خود دارند و هم پژوهش‌های مقایسه‌ای راجع به کشورهای دیگر. (آپیا، ۱۹۹۲: ۶۹)

۳. تقسیم سوم به مطالعات موردی در کشورهای جهان سومی و مطالعات مقایسه‌ای در کشورهای غربی مربوط می‌شود. یعنی علمای جهان سوم عمدتاً به تحقیقات موردی می‌پردازند، ولی پژوهشگران غربی به مطالعات مقایسه‌ای و موردی هر دو توجه دارند. (العطاس، ۲۰۰۳: ۶۰۷)

این تقسیم کار از موانع پیشرفت و توسعه علوم انسانی و اجتماعی در غرب است، زیرا توسعه اگر به معنای طرح مفاهیم، نظریات و روش‌های بدیع و اصیلی باشد که بتواند برای مطالعه اوضاع و احوال فعلی و تاریخی ممالک جهان سومی به کار آید، در این وضعیت چنین محصولاتی به دست نمی‌آید. حال آنکه سؤال اصلی درباره نظریه‌های برآمده از جوامع و تجارب تاریخی غرب این است که این نظریات و ایده‌های برخاسته از وضع و موقعیت محلی (Parochial) تا چه حد می‌توانند به صورتی جهان‌شمول و کلی و عام در دیگر نقاط و مناطق، اعتبار داشته باشند. (موخرجی و سنگوپلا، ۲۰۰۴) در واقع اعتبار و روایی از اصلی‌ترین و اساسی‌ترین انتقادهای مطرح‌شده در قبال نظریه‌های محصول غرب است.

به زعم فرید العطاس دو عامل باعث می‌شود که علوم انسانی بیشتر غربی در جهان سوم رواج یابد:

الف- پوزیتیویسم: روش‌های کمی و پوزیتیویستی، امر توسعه و تفاوت جامعه غربی و جهان سومی یعنی غیرغربی را به امور کمی و تکنیکی تقلیل می‌دهند و پیشاپیش شباهت و یکسانی این جوامع را مفروض می‌گیرند- این شباهت مفروض، مشوق و مجوز کاربست نظریه‌ها و ایده‌های غربی در جهان غیرغربی می‌شود.

ب- مقابله‌گری (Counterism): مخالف و نقادی علوم انسانی گاه، با وجود داشتن دلایل صحیح و درست، به گسترش و ترویج علوم انسانی غربی منجر می‌شوند. به زعم العطاس، آنچه که «اقتصاد اسلامی» نامیده می‌شود، چیزی جز زیب و پیرایه اسلامی بر نظریه انسان حسابگر و روش فرضیه استنتاجی اقتصاد غربی نیست. این قبیل تبدیل اصطلاح (استفاده از مصطلحات اقتصاد اسلامی) را می‌توان «قاچاق» افکار عمومی تحت پوشش اسلامی کردن علوم ارزیابی کرد. (العطاس، ۲۰۰۰: ۹۴) زیرا فقط هاله‌ای اسلامی حول دانش غربی ایجاد می‌کند.

با عنایت به نکات مذکور و نگاهی مختصر به وضع علوم انسانی در جوامع غیرغربی و خارج از غرب، گزاره‌های زیر را می‌توان درباره معضله و مشکلات علوم انسانی جهان سوم مطرح ساخت:

۱- تحولات تکنولوژیک و پیدایی مدرنیته در اروپا و سرازیر شدن آن به جهان خارج از غرب بر اثر فعالیت‌های امپریالیستی اروپاییان و غربیان، مانع از آن شد که کشورهای مذکور بتوانند به روند رشد طبعی خویش ادامه دهند و یا در رکود و سکون چندین قرنی خویش باقی بمانند و از سوی دیگر، ورود مظاهر و معارف مدرن اروپایی به این کشورها، امکان طی مسیر بدون عنایت به مدرنیته غربی را از میان برده است. یعنی اختلالی ناخواسته در روند حرکتی جوامع غیرغربی حادث شده است و برای آنان نادیده انگاشتن غرب و تجربه آن مقدور نمی‌نماید.

۲- عمده این جوامع نه فقط آگاهی‌شان از مدرنیته، محصول تهاجم غرب و مواجهه با امپریالیسم اروپایی است، بلکه گذشته‌ی خویش را هم از طریق مطالعات غربی‌ها و از روزنه چشم غربی دیده و شناخته‌اند. (قاسمی، ۱۳۸۸ : ۲۳۸) مثلاً اکتشافات باستان-شناسی غربیان و احیاء تاریخ گذشته این کشورها و بررسی غربیان از آن، از بنیان‌های ناسیونالیسم در جهان سوم بوده است. در واقع مفاهیمی چون ملیت، کشور، دولت، جامعه و... که امروزه جهانشمول می‌نمایند، در اصل مأخوذ از صورت‌بندی سیاسی-فرهنگی اروپای قرن هیجدهم به بعد حساب می‌آیند. شناختن جهان سوم با این مفاهیم و نظایر آنها، شناختی از چشم غربی می‌تواند تلفی شود.

۳- برای مطالعه و درک مسایل جهان سوم از روش‌ها، ایده‌ها و نظریه‌هایی استفاده می‌شود که منبعث از غرب و تعمیم‌های برخاسته از موارد غربی‌اند و در رسیدن به قواعد و کلیات مزبور از نمونه‌های خاص و موردی جهان سوم استفاده‌ای نشده است. نکته این است که آیا اصلی کلی و قاعده‌ای برخاسته از جامعه‌ای دیگر، که به هر حال بومی آن جامعه است، می‌تواند در جوامع دیگر هم اعتبار و کارایی داشته باشد، یا باید قواعد با عنایت به موارد خاص هر جامعه‌ای استنباط و ایجاد شوند؟

۴- بسیاری از علمای جهان سوم به این وضعیت یعنی معضله اعتبار علوم انسانی غربی در جهان سوم، تفتن و وقوف ندارند و یا وجود چنین معضلی را احساس نمی‌کنند.

علی‌رغم دشواری‌های مذکور، علمای علوم انسانی در جهان سوم نمی‌توانند از نظریه‌ها و ایده‌های غربی فراتر رفته و نظریه‌های بدیع و بدیلی که کاربست آنها در جهان خارج از غرب باشد، عرضه کنند. شاید یکی از دلایل آن، ناتوانی این علما از اشراف بر نظریه-ها، مکاتب و آراء و عقاید غربیان و عبور از آنها باشد. بدین معنا که برای عبور از آراء و نظریات غربی باید نخست این ایده‌ها و نظریه‌ها را به صورت کامل و جامع شناخت و امکان نقادی آنها را فراهم ساخت و به نظر می‌رسد که این وضع فقط در غرب میسر باشد. زیرا مراکز تولید علوم انسانی در آن سرزمین‌ها قرار دارند و در بسیاری از اوقات، برای اعتبار نقادی‌ها باید غربیان و نشریات معتبر آنها کسب شود. از سوی دیگر غلبه و شیوع رویکردهای غربی، به ویژه رویکردهای کمی و پوزیتیویستی، مانع از اندیشیدن به مدل‌های بدیل و به چالش‌طلبیدن پارادایم‌های موجود توسط دانشمندان منتقد شده است. در مجموع سؤال بنیادین این است که چگونه می‌توان علوم انسانی مناسب جهان خارج از غرب و متناسب با جوامع مزبور ایجاد کرد؟

#### ۱-۱) راهکارها و چاره‌اندیشی‌های بومی سازی :

به صورت نظری می‌توان دو چاره کلی برای علوم انسانی خارج از غرب تصور کرد؛ یکی به کناری نهادن علوم انسانی غربی و تأسیس منظومه علوم انسانی که از بنیاد با علوم انسانی غربی متفاوت باشد و بر مبانی بومی جوامع مزبور بنا شده باشد؛ راه دوم تلاش برای شناخت نقایص، عیوب و کاستی‌های علوم انسانی منبعث از غرب و تلاش برای اصلاح، تعدیل و افزودن عناصر غیرغربی آن. به هر دو روش مذکور به اختصار اشاره خواهیم کرد.

#### ۱-۲) آیا امکان تأسیس علوم انسانی از بنیاد متفاوتی وجود دارد؟

همانگونه که از مطالب سابق بر می‌آید، در حال حاضر همه‌ی مظاهر فکری و فرهنگی کشورهای جهان سوم تحت تأثیر مفاهیم، ایده‌ها و علوم غربی قرار گرفته است. حتی دانش‌های بومی نیز در پرتو افکار غربی تفسیر و تعبیر می‌شوند. دانشگاه‌ها و مراکز تعلیم و تربیت در این کشورها براساس الگوهای غربی ایجاد شده‌اند. در مجموع، همه فرهنگ و معارف این کشورها غرب‌آلود است. هنگامی که الگوهای فکری و روش‌های تحقیق و اندیشیدن و معارف، غربی باشد، رسیدن به اندیشه‌ی بومی ناب و خالص محال به نظر می‌رسد. زیرا هر فکر بومی هم در نهایت با ابزارهای تحلیلی و تحت تأثیر افکار و روش‌شناسی‌های غربی و در پرتو مفاهیم مدرن اروپایی تفسیر خواهد شد. مثلاً بسیاری از ذخایر فرهنگی در جهان اسلام، تحت تأثیر مفهوم ناسیونالیسم (که برآمده از دوره‌ای مشخص در اروپاست) تفسیر شده و در خدمت آن قرار می‌گیرند.

از طرف دیگر، علوم دقیقه و فنی غرب نیز که در این جا به آنها اشاره نمی شود، لاجرم دارای ذهنیت و ارزش های فکری و فرهنگی و برآمده از مفروضات و مفاهیمی بنیادین اند که ریشه در نوع نگرش به انسان، عالم هستی و کائنات دارد. مارتین هایدگر، فیلسوف آلمانی، در مقاله مشهور خویش، «عصر تصویر جهان» (هایدگر، ۱۳۷۵: ۳-۱۱) استدلال می کند که همه علوم و معارف و تکنولوژی های مدرن در مسیری راه می سپرند که در آغاز مدرنیته و با افکار دکارت مشخص شده بود؛ تصور جهانی که به شکل هندسی و ریاضی وار قابل توجیه و مطالعه است، راه و افقی را گشود که همه ی علوم جدید، در اصل، از قوه به فعل درآمدن ظرفیت های نهفته در آن نوع نگرش و افق به حساب می آیند. به عبارت دیگر، بنیانی که فلسفه مدرن برای علوم (اعم از دقیقه و یا انسانی) تأسیس کرده و خشت اولی که در آنجا نهاده شده تا پایدار شدن و بروز همه ی بالقوگی های آن تداوم خواهد داشت. به زعم هایدگر تا زمانی که همه ظرفیت ها و بالقوه های این نگرش، «و تصویر از جهان» به انتهای خویش نرسیده، تصور علم و معارفی که خارج از این تصویر کلی باشند، ممکن نمی نمایند. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۴۱) در زمینه علوم انسانی نیز به نظر می رسد که مفروضات بنیادین از قبیل حسابگر، عقلانیت مدرن و مفروضه امکان کمی سازی واقعیت های اجتماعی و نظایر آنها، در عموم جهان مقبولیت یافته اند و طراحی علمی که انسانی از نوع دیگر را در کانون تحلیل خویش قرار دهد- به عبارت دیگر، طرد تمام عیار علوم انسانی موجود و تأسیس یک علم انسانی (که مساوی با تأسیس علوم انسانی جدید خواهد بود، زیرا مفروضات بنیادین آنها در اصل یکسان است)- خارج از فضایی به نظر می رسد که با «پروژکتور» علم و فلسفه مدرن روشن شده است و در نتیجه مستلزم دور شدن از قوالب ذهنی و اندیشگی غربی می باشد. و این جز با پدیدار شدن افق اتمام علوم انسانی مدرن (درست تر: کلیت علوم) و بحران های اساسی آن، میسر نمی نماید. از این منظر، تأسیس علوم انسانی جدید، مستلزم تأسیس علم جدید (اعم از انسانی و فنی) خواهد بود، زیرا که مفروضات اساسی شان یکسان است.

### ۳-۱) راه کارهای اصلاح علوم انسانی غربی:

حال که افق روشنی برای رد همه علوم انسانی غربی و جایگزینی علوم انسانی غیر غربی دیده نمی شود، برای رفع کاستی ها و عیوب علوم انسانی فعلی چه می توان کرد؟ دیدگاه ها و راه کارهای متنوعی در این خصوص مطرح شده است: یکی از دلایل و راهکارهای نسبتاً ساده انگارانه آن است که معضل علوم انسانی در جوامع جهان سوم به دلیل عقب ماندگی این جوامع در زمینه های اقتصادی و تکنولوژیک است و هرگاه این عقب افتادگی از میان برود، کشورهای مذکور هم در تولید و عرضه علوم انسانی می توانند به مکانت شایسته خویش دست یابند. اما دست کم تجربه ژاپن گویای عدم توفیق چنین راهکاری است. ژاپن امروزی با وجود پیشگامی و تفوق تکنولوژیک، در نظریه و ایده های اساسی علوم انسانی همچنان از غرب و امریکا تغذیه می کند (العطاس، ۲۰۰۳: ۶۰۶). لذا نمی توان تصور کرد که توسعه تکنولوژیک و اقتصادی به خودی خود به پیشرفت در ساحت علوم انسانی قابل ترجمه باشد. زیرا ذهنیت استعمارزده و طرز تلقی های کشورهای جهان سوم به گونه ای است که همواره آنها را در حاشیه نگه خواهد داشت و مانع از آن خواهد شد که بتوانند از حاشیه به مرکز کشیده شوند (همان) تا زمانی که ذهنیت جهان سومی می کوشد در چارچوب مفروضات تفکر مدرن غربی بیاندیشد، نمی تواند تفکری اصیل و خلاقه داشته باشد و از حاشیه خارج شود. راه کار پیشنهادی دیگر، بومی سازی علوم انسانی و اجتماعی است. در این خصوص شاید مطالب زیادی نوشته شده است، اما اغلب نوشته ها و گفته ها، به صورت بیانات کلی و عمومی و فاقد اشکال عملی و اجرایی است و به خوبی معلوم نیست که منظور از معارف و علوم انسانی بومی چیست. (العطاس، ۱۹۹۶). در باب ماهیت، و وجوه نظری، روش شناختی و عملی علوم انسانی بومی نیز اتفاق نظری دیده نمی شود. شاید بتوان وضع علوم انسانی در جهان سوم و اصلاح آن را با تمثیل مشهور کشتی سوراخ شده، به شکلی بهتر درک کرد؛ ساکنان کشتی آسیب دیده نمی توانند آن را به کناری بنهند و در میانه دریا کشتی جدیدی بسازند و یا تهیه کنند. حداکثر می توانند در کشتی موجود، اصلاحات و تعمیراتی صورت دهند که آنها را به مقصد برساند و یا از مخاطرات محفوظ بدارد. در واقع، تعمیر کشتی به مرور زمان می تواند به جایی برسد که کشتی صورت اولیه را نداشته باشد. به همین سان، شاید راهکار

موجود و مشخص تر و روشن تر، تلاش برای کشف و رفع عیوب و نواقص علوم انسانی غربی و کاستی‌های کاربردی آنها در جهان سوم باشد، تا برای رفع اشکالات برنامه ریزی به عمل آید.

از جمله راهکارهایی که پیشنهاد شده و شاید قابل توجه و ارزشمند باشند، می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. باید کوشش شود خصایص و ویژگی‌های مختص مغرب زمین که در آراء و نظریات علوم انسانی وجود دارند، به کناری نهاده شوند و یا به این نکته تفتن داشت که خصوصیات و نکات مزبور، خاص جوامع غربی‌اند و لزوماً در دیگر نقاط جهان نظایر و همتایانی ندارند. مثلاً بخش مهمی از نظریات جامعه‌شناسی (از جمله آراء مارکس و وبر) با حداقل توجه به جوامع خارج از غرب تدوین شده‌اند و در واقع جزئی‌هایی هستند که دعوی کلیت می‌کنند. برای وصول به آن ایده‌ال، یعنی کلی واقعی و جهانشمول حقیقی، باید از طریق جزئی‌های موجود در بسترهای فرهنگی متنوع و متفاوت حرکت کرد و جوامع بسیاری را در آن کلیت شریک نمود (موخری و سنگوپلا، ۲۰۰۴). کلی واقعی زمانی به دست می‌آید که جزئی‌های فراوان و متعلق به فرهنگ مختلف بتوانند در آن شرکت جویند. کلی‌های برآمده از فرهنگ غربی لزوماً معرف و نمونه همه فرهنگ نمی‌تواند محسوب شود.

۲. به علوم انسانی نباید با دیده‌ی لزوماً اقتصادی نگریست. زیرا حاکم شدن منطق اقتصادی و بهره و سود، مانع از مطالعات نظری، عمیق و کلان می‌شود و در آن صرفاً به تحقیقات عملی و سودآور اهمیت داده می‌شود. تحقیقات بنیادین و کلان و از جمله تحقیقاتی که در باب فلسفه علوم انسانی و حتی مفاهیمی چون وابستگی آکادمیک صورت می‌گیرد به سود آتی قابل ترجمه نیست و طبعاً بخش خصوصی و اقتصاد بازار تمایلی به سرمایه‌گذاری در این قبیل امور ندارد. در این زمینه، دولت‌ها باید پیش‌قراول باشند. اما در مواردی که دولتمردان در کارهای تحقیقاتی دخیل می‌شوند و یا به صورت مباشر عمل می‌کنند، همواره نگرانی از سیاست‌زدگی، دغدغه‌ای جدی است؛ بسیاری از دعوت‌ها به تحقیقات بومی و بومی‌سازی برخاسته از احساسات ناسیونالیستی و یا غرب ستیزی است (العطاس، ۲۰۰۳). این قبیل فعالیت‌ها اغلب به نتایج نامطلوب و ناخوشایند منجر می‌شوند، اولاً این نوع تحقیقات گاه صورت ساده‌سازی افراطی و یا مبتذل کردن را به خود می‌گیرند و بی‌آنکه تحقیق و پژوهش مفید و ارزشمندی به عمل آمده باشد، مفاهیم و ایده‌های ارزشمند دستخوش تحریف‌ها و تصحیف‌های عوامانه می‌شوند و به جای گوهر علم، خزف جهل مرکب تولید می‌شود. ثانیاً گاه این نوع «پژوهش‌ها» می‌توانند برخی دستاوردها و یا داشته‌های خویش را با رنگ و لعاب ایدئولوژیک تزئین کرده و هژمونی‌های جدیدی ایجاد کنند و راه را بر آزاداندیشی و تفکر خلاقانه ببندند و «تفکر» کلیشه‌ای را جایگزین کلیشه‌های غربی کرده و انسداد فکری را به ارمغان آورند. از این رو این قبیل پژوهش‌ها باید با خودآگاهی و شعور پساناسیونالیستی هدایت شوند تا بتوانند ابعاد ایدئولوژیک بومی‌سازی را نیز به زیر سؤال ببرند و خود را در قفس ایدئولوژی جدید و یا کلیشه‌ای ظاهراً بومی اسیر نسازند.

۳. مطالعات پسااستعماری می‌تواند در دستور کار نهادهای آموزشی و پژوهشی جهان سوم قرار بگیرد؛ مباحثی از آن نوع که در صفحات گذشته مورد اشاره قرار گرفت و نقد شرق‌شناسی و نظایر آنها در برنامه‌های آموزشی و پژوهشی اکثر کشورهای جهان سوم جایگاه مشخص ندارند. برای حل مشکل، پی بردن به ابعاد و وجوه آن و اطلاع از مساله و پژوهش در باب آن لازم است، لذا مطالعه درباره مباحث پسااستعماری و تشویق این نوع تحقیقات خود می‌تواند از گام‌های مفید در راه اصلاح علوم انسانی غربی به شمار آید. در سطور بعدی به این مولفه به عنوان دغدغه اصلی مقاله بیشتر خواهیم پرداخت.

۴. باید تعامل بین علمای علوم انسانی جهان سوم تقویت شود؛ ارتباط دائمی کاری و علمی دانشمندان غربی و جهان سومی، اغلب صورت مبادله یک طرفه دارد و در آن، دانشمندان غربی نظریه‌های تولیدی خویش را عرضه می‌کنند و دانشمندان جهان سوم هم به صورت مصرف‌کننده عمل می‌کنند. اما بین محققان جهان سوم کمتر ارتباط وجود دارد و این محققان کمتر آثار همدیگر را می‌خوانند و یا نشریات و کتب منتشره در کشورهای غربی را مطالعه می‌کنند. این رابطه یکطرفه با غرب باعث می‌شود که جهان سومی‌ها هرچه بیشتر رنگ غربی به خود بگیرند و افق اندیشه آنها فقط به غرب محدود شود. (قاسمی، ۱۳۸۸: ۲۴۵-۲۴۶) اما اگر

بتوانند تعاملی مفید و مؤثر میان علمای جهان سوم برقرار کنند، امکان هم‌اندیشی و فعالیت پژوهشی مشترک راجع به معضلات مشترک و من جمله دشواری کاربست علوم انسانی غربی در جوامع غیرغربی فراهم آمده و مسایلی از این سنخ نیز می‌توانند به بحث گذاشته شوند. طبعاً بین کشورهای جهان سوم نیز اختلافات و تفاوت‌های فراوانی موجود است، اما همین تنوع به نوبه خود می‌تواند افق‌های فکری جدیدی را به روی پژوهشگران کشورهای دخیل در تعامل بگشاید.

۵. ارتقای سطح تحقیقات و تقویت ابعاد سخت افزاری پژوهش، بی‌شک ارتقاء سطح آموزش و کیفیت آموزشی به ویژه در سطوح عالی، به وجهی که فارغ‌التحصیلان و تحصیل‌کردگان بتوانند به صورتی خلاقانه و انتقادی از دستاوردهای علمی بهره‌بردارند را به دنبال دارد. مثلاً آنها می‌توانند با آشنایی به چندین زبان اروپایی و غیرغربی افقی بازتر و گسترده‌تر داشته باشند و از منابع اصیل استفاده کنند. بخش مهمی از نقص منابع که معمولاً گریبانگیر کشورهای جهان سوم است (زیرا بخش مهمی از تحقیقات به زبان‌های معدودی منتشر می‌شوند و یا اگر به زبان‌های جهان سوم منتشر شوند، استفاده زیادی از آنها نمی‌شود) از این طریق مرتفع خواهد شد. تقویت‌های نرم افزاری کتابخانه‌ها و مراکز تهیه و ارائه منابع علمی هم از شرایط لازم است. زیرا در فقدان منابع و در وضعی که محققان به آخرین اثار و آراء دسترسی ندارند، امکان گذر از ایده‌ها و آراء وارداتی وجود ندارد.

در مجموع می‌توان گفت که شرط غلبه بر وضعیت فعلی علوم انسانی در جهان سوم، تظنن به نقصان‌ها و نواقص علوم انسانی غربی، تلاش در راه مواجهه انتقادی و خلاقانه با آن، سرمایه‌گذاری در جهت تحقیقات نظری و بنیادین علوم انسانی فارغ از ایدئولوژی‌های سیاسی، افزایش تعاملات و تبادلات بین علمای جهان سوم و ارتقای سطوح پژوهشی و آموزشی در این کشورهاست؛ که براساس پیش‌فرض این مقاله مطالعات پسااستعماری می‌تواند چارچوبی باشد برای بومی‌سازی در علوم انسانی باشد. مطالعات پسااستعماری مدعی است که کل قلمرو علوم انسانی به تباهی کشیده شده است، چرا که مجبور است به دروغ ادعای جهان‌شمولی داشته باشد، و نیز بهره‌برداری سیاسی‌اش از تولید دانش‌های «عمده» یا «مسلط» را پنهان نماید. همان‌طور که مارتین هایدگر در «نامه‌ای در باب انسان‌گرایی» خاطر نشان می‌کند، پروژه‌ی دانش انسانیت همواره بر تضاد میان تصور بهنجار از **انسان انسانی** (Humanistic man) از یک‌سو، و تصور نابهنجار از **انسان بربر** (Barbaric man) از دیگر سو اتکاء داشته است. به گفته‌ی هایدگر:

«در زمان جمهوری رم است، که برای نخستین بار انسانیت، آشکارا تحت این نام ملحوظ و دنبال شد، انسان انسانی در مقابل انسان بربر قرار گرفت، اما انسان انسانی در این جا همان انسان رومی است، [انسان‌هایی] که.... فرهنگ‌شان را از مدارس فلسفی اخذ می‌کردند. این فرهنگ به.... تبحر در رفتار نیک مربوط می‌شود.» (هایدگر، ۱۳۸۱: ۱۹۸)

انسان‌گرایی علوم انسانی غربی این تمایز تبعیض‌آمیز را از اسلاف رومی خود می‌گیرد و با این کار، به تدریج تناقضی بنیادین را در قلب پروژه‌اش آشکار می‌کند. با نگاه به اصطلاحاتی از این دست و تمایز نهفته میان انسان غربی و غیرغربی در آنها، و با توجه به فرضیات فوکو درباره‌ی نظام‌های مسلط دانش، پروژه‌ی فرهنگی و تربیتی دانش انسانیت را می‌توان در قالب یک «سرکوب مضاعف» دید: «از سویی در رابطه با آنهایی که این پروژه از فرآیند [انتقال دانش و تربیت] کنارشان می‌گذارد، و از سویی دیگر در رابطه با الگو و معیاری - یا ممنوعیت‌هایی - که بر دریافت‌کنندگان این دانش تحمیل می‌کند» (فوکو، ۱۹۷۷: ۲۱۹) لیلا گاندی در کتاب «پسااستعمارگرایی» به خوبی در جایی از کتابش به موردی اشاره می‌کند که ماهیت پیوند دانش و قدرت در علوم انسانی غربی را نشان می‌دهد. او اظهار می‌دارد که «به عنوان تذکری نهایی درباره تباہی میان انسان‌گرایی و منافع - ولو پنهان - دولت تشخیص این نکته مهم است که هرگاه این منافع دیرینه در معرض تهدید یا نیازمند تأیید دوباره بوده‌اند، انسان‌گرایی شکوفا شده است... ذکر این مورد ارزشمند است که انسان‌گرایی تقریباً همیشه با ظهور دولت - ملت‌های یکپارچه و مرکزی همراه بوده و از آن حمایت کرده است...» (گاندی، ۱۳۸۸: ۸۰)



براساس این گفته‌ها و دیگر نظرات اندیشمندان پسااستعمارگرا، به طور خاص می‌توان استدلال کرد که یک گفتمان انتقادی تقابلی نظیر پسااستعمارگرایی از رهگذر تلاش برای تغییر قلمرو شناخت به نحوی که معرف گروه‌های حاشیه‌ای (گفتمان‌های غیرغربی) باشد، در مقابل طرد و حذف‌های علوم انسانی غربی، از خود واکنش نشان می‌دهد. این پروژه بر دو نوع افشا یا «نمایش» انتقادی متکی است. نخست اینکه وظیفه بعضاً خودستایانه‌ی افشاگری منافی را به عهده می‌گیرد که در تولید دانش دخیل‌اند؛ دوم اینکه، وجه جستجوگر انتقاد تقابلی، به گستره‌ی وسیع دانش‌های نامشروع، سلب صلاحیت شده یا مقهور یا [گفتمان‌های غیرغربی] توجه نموده و از این طریق به بازیابی آنها مبادرت می‌کند. (گانندی، ۱۳۸۸: ۸۲) یورگن هابرماس - اندیشمند آلمانی - این نقش را به عنوان «علاقه به دانش رهایی‌بخش» توصیف می‌کند که «نشانه‌های تاریخی گفتگوی سرکوب شده را ردیابی نموده و آنچه را که سرکوب شده بود بازسازی می‌نماید» (هابرماس، ۱۹۷۲: ۳۱۵) در این خصوص دلوز و گاتاری نیز - به نحوی کم و بیش مبهم - ابراز می‌دارند که دانش‌ها و ادبیات مقهور باید با عزمی راسخ، اشتیاق خود به «عمده» یا مشروع شدن را با رویارویی متضاد جایگزین کنند: تبدیل شدن به یک «اقلیت - در حال - شدن» (دلوز و گاتاری، ۱۹۸۶: ۲۷)

بومی‌سازی علوم انسانی در جوامع غیرغربی در وهله‌ی اول و به شکلی آرمانی سودای «منزلت روشنی‌بخش جایگاه خود و دیگری» را برای خویش داراست. در این روشن‌سازی و آگاهی‌بخشی مطالعات پسااستعماری، شاید در نهایت اذعان به ظرفیت معرفت-شناختی اندیشه‌ی غیراروپایی امکان‌پذیر باشد. بنابراین پسااستعمارگرایی با استفاده از ضدانسان‌گرایی پسااستخارگرایانه و «علوم انسانی جدید» دیدگاهی خاص نسبت به قدرت غربی کسب می‌کند و آن را به عنوان نشانه‌ی بیماری‌ای در معرفت‌شناسی و تعلیم و تربیت غربی تلقی می‌نماید. و از آنجا که انتقاد پسااستعماری از مدرنیته‌ی استعماری، اصولاً به عنوان مداخله‌ای در قلمرو تولید دانش غربی طراحی می‌شود، زمینه را برای تمرکز ویژه بر شرایط انقلابی لازم برای روشنفکران پسااستعمارگرا آماده می‌کند.

### نتیجه‌گیری

اگر پذیرفته شود که رابطه‌ی سوژه و ابژه در جهان بینی مدرنیته رابطه‌ی سیطره اولی بر دومی است، می‌توان در تحلیل نهایی رابطه-ی غرب و شرق را به رابطه‌ی سوژه - ابژه‌ای که مسبوق به قدرت اولی و بی‌قدرتی و مغیولیت دومی است فروکاست و تحویل نمود. تثبیت یا تلاش برای به رسمیت شناختن این رابطه یادآور دیدگاه «کانت» در چگونگی تکوین معرفت از صافی رابطه‌ی ذهن و عین و یا در تلقی اجتماعی و سیاسی آن طرح و ایده رابطه «خدایگان-بنده» هگل است. ثنویت مفهومی ساخته و پرداخته شده در غرب مدرن نظیر آگاه-ناآگاه، عقل-غریزه، پیشرفته-عقب‌مانده، متمدن-وحشی و ... ابزار مفهومی هویت‌بخش غرب و شرق است. مطالعات پسااستعمارگرایی می‌تواند با رویکرد واسازانه‌ی خویش از این ثنویت ساختارشکنی کند. هنر و فایده‌ی مطالعات پسااستعماری برای بومی‌سازی علوم انسانی در جوامع غیرغربی ایجاد زمینه و عرصه‌ای است که از علوم انسانی غربی واسازی شده باشد و نگاه صرفاً تبعی به این علوم جای خود را به نگاهی انتقادی به این علوم داده باشد. عرصه‌ای که می‌تواند بومی‌سازی علوم انسانی را در هر شکل و شمایی تسهیل نماید. در این عرصه است که انسان غربی و غیرغربی بدون هیچ تبعیضی در دانش‌سازی جهان علوم انسانی در کنار و شریک هم قرار دارند. در این مقاله سعی شد تا با مذاقه در (۱) نقش علوم انسانی غربی در جوامع غیرغربی و (۲) نقش مطالعات پسااستعماری در فرآیند بومی‌سازی علوم انسانی، به چارچوبی نظری برای بومی‌سازی علوم انسانی در کشورهای چون ایران برسیم. امید است که نگاه انتقادی و واسازانه از علوم انسانی غربی ما را در پیشبرد هرچه بهتر سامان‌مندی در علوم انسانی خویش با نگاهی اسلامی - ایرانی یاری برساند. علوم انسانی‌ای که بیش از پیش مبتنی بر ملاحظات و مولفه‌های بومی تأکید کند.

## منابع

۱. بوین، علی، رطانی، علی (۱۳۸۰): «پست مدرنیسم و جامعه: نظریه و سیاست پست مدرنیسم»، در: پست مدرنیته و پست مدرنیسم؛ تعاریف، نظریه‌ها و کاربردها، ترجمه و تدوین: حسینعلی نوذری، تهران: نقش جهان
۲. ترنر، جان اتان (۱۳۸۴): شرق‌شناسی، پست مدرنیسم و جهانی شدن، ترجمه: محمدعلی محمدی، تهران: یادآوران
۳. جیمسون، فردریک (۱۳۸۹): پست مدرنیسم: منطق فرهنگی سرمایه‌داری متأخر، مترجمان: مجید محمدی، فاطمه گیوه‌چیان، فرهنگ رجایی، تهران: نشر هرمس
۴. درودی، مسعود (۱۳۹۰): مفهوم «استعمار» در گفت‌وگوهای سیاسی امام خمینی (س) بر اساس رویکرد پسااستعماری، پایان‌نامه کارشناسی ارشد علوم سیاسی، تهران: پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی
۵. درودی، مسعود (۱۳۹۰): مشکله معرفت شناختی شناخت غرب، فصلنامه پژوهش در تاریخ، شماره ۵، زمستان.
۶. ساعی، احمد (۱۳۸۵): «مقدمه‌ای بر نقد و نظریه پسااستعماری»، فصلنامه سیاست دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، شماره ۷۳، پاییز
۷. شاهمیری، آزاده (۱۳۸۹): نظریه و نقد پسااستعماری، چاپ اول، تهران: نشر علمی
۸. قاسمی، محمدعلی (۱۳۸۸): «پسااستعمارگرایی و امکان تأسیس علوم انسانی غیرغربی» در درآمدی بر علوم انسانی انتقادی به اهتمام مسعود آریایی‌نیا، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم و تحقیقات
۹. کریمی، جلیل (۱۳۸۶): «مقدمه‌ای بر مطالعات پسااستعماری»، مجله زیربار، شماره ۶۳
۱۰. کریمی، جلیل (۱۳۸۸): «اندیشه انتقادی پسااستعماری» در درآمدی بر علوم انسانی انتقادی به اهتمام مسعود آریایی‌نیا، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم و تحقیقات
۱۱. گاندی، لیلیا (۱۳۸۸): پسااستعمارگرایی، ترجمه: مریم عالم‌زاده و همایون کاکاسلطانی، چاپ اول، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
۱۲. میلز، سارا (۱۳۸۸): گفت‌وگو، ترجمه: فتاح محمدی، چاپ دوم، زنجان: نشر هزاره سوم
۱۳. هایدگر، مارتین (۱۳۷۵): «عصر تصویر جهان»، ترجمه: یوسف اباذری، ارغنون، شماره ۱۱ و ۱۲، پاییز و زمستان
۱۴. هایدگر، مارتین (۱۳۸۱): «نامه درباره‌ی انسان‌گرایی»، ترجمه: عبدالکریم رشیدیان، در لارنس کهون (ویراستار) متون برگزیده از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ویراستار فارسی: عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی
15. Appiah.K.A (1990) : In My Father House : Africa in the Philosophy of culture, Methuen, London
16. Ashcroft, Bill, Gareth,Griffith, and Helen Tiffin (1989) : **The Empire Writes Back : Theory and Practice in Postcolonial Literature**, London: Routledge
17. Ashcroft, Bill, Gareth,Griffith, and Helen Tiffin (2007) : **Post-colonial Studies ; The Key Concepts**, London : Routledge 2 Edition
18. Bhabha, Homi (2004) : **The Location of Culture**, London : Routledge Classics
19. Chakrabarty, D (1992) : ‘Postcolonialty and the artifice of history : Who Speak for “Indian Pasts?”’, Representation, Vol.37
20. Deleuze, G & Guattari, F (1986) : Kafka: Toward a Minor Literature, trans. Dana Polan, University of Minnesota Press, Minneapolis
21. Fanon,F (1989) : **Black Skin, White Masks** , trans: Charles Lam Markmann, Grove Press, NewYork
22. Foucault, M ( 1980) : power/knowledge : Selected Interviews and Other Writings 1972-1977, ed. Cohn Gordon, Harvester Press, Hertfordshire
23. Foucault, M (1977) : Language, Counter-Memory, Practice : Selected Essays and Interviews by Michel Foucault, ed. Donald F. Bouchard. Cornell University Press, Ithaca
24. Frow,J (1990) : ‘ The Social production of knowledge and the Discipline of English’, Meanjin, Vol.29, No.2

25. Habermas, J (1972) : Knowledge and Human Interest,trans. Jeremy J.Shapiro, Heinemann, London
26. McLeod, John (2007) : **The Routledge Companion to Postcolonial Studies**, London: Routledge
27. O'Hanlon, R & Washbrook, D (2002) : “ After Orientalism : Culture, Criticism, and Politics in the Third world” , **Postcolonialism : Critical Concepts in Literary and Cultural Studies**, London and NewYork , Routled
28. Partha Nath Mukherji & Chandan Sengupla (eds) (2004) : Indigeneity and Universality in Social Science : A South Asian Response. New Delhi : Sage Publication
29. Syed Farid Alatas (1996) : “ The Theme of Relevance In the Third World Human Science” . Singapore Journal Geography, Vol.16 Issue 2
30. Syed Farid Alatas (2000) : Academic in Social Science : Reflection on India Malaysia, American Studies International, june 2000, Vol XXXVIII, No.2,
31. Syed Farid Alatas (2003) : Dependency and The Global Division Of Labour in the Social Science. Current Sociology. Vol.51, No.6